

• دریافت ۸۸/۶/۲۲

• تأیید ۸۹/۲/۷

واکنش برخی شاعران و ادیبان در برابر مغولان

ذوالفقار علّامی *

چکیده

آثار ادبی از نظر اشاره بر رویدادهای تاریخی و بازتاب اوضاع و احوال اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و پی بردن به طرز فکر و روانشناسی مردم از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و در کنار مآخذ تاریخی، که منابع مستقیم‌اند، منابعی غیرمستقیم به‌شمار می‌آیند. درست در جایی که تاریخ‌نویسان در گزارش وقایع تاریخی، بنا بر مصححت، سکوت و یا پرده‌پوشی کرده‌اند، شاعران و نویسندگان وظیفه آنان را به عهده گرفته و به تصریح و یا به کنایه بدان رویدادها اشاره کرده‌اند و این کار اهمیت آن آثار را دوچندان می‌کند. هدف مقاله حاضر بررسی دیدگاه شاعران و نویسندگان دوره مغول درباره حادثه عظیم یورش مغولان و استیلای آنان بر ایران است، تا از یک سو انحطاط فکری، فرهنگی و اجتماعی جامعه ایران در آن دوران آشکار شود، و از سوی دیگر طرز تلقی و نوع واکنش شاعران و ادیبان، در برابر این فاجعه ملی روشن گردد.

کلید واژه‌ها:

جایگاه مغولان، سعدی، مولانا، سیف فرغانی، عبیدزاکانی، نجم‌الدین رازی، نجم‌الدین کبری.

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه الزهراء(س)، تهران، ایران (alami_z1953@yahoo.com)

مقدمه

دوره مغول از نظر تنوع و وقوع حوادث تعیین کننده، یکی از مهم ترین و سرنوشت سازترین و پرحادثه ترین ادوار تاریخ ایران محسوب می شود. این حوادث خونبار، علاوه بر ابعاد وسیع کشتار و تخریب، زوال تمدن، انحطاط فکری و فرهنگی و اجتماعی را به همراه داشت. از هم گسیختگی اوضاع اجتماعی، انحطاط فکری و فرهنگی، کشتار بی رحمانه و گسترده مردم، رواج انواع مظالم و مفساد اجتماعی، تجاوز به جان و مال و ناموس مردم و فقر و نابسامانی نتیجه این یورش بود. شهرها و روستاها ویران و در مواردی با خاک یکسان شد. چنگیز خان خود معتقد بود، که عذاب خداست که بر سر گناهکاران فرود آمده است؛ (جوینی ۱۳۶۸؛ ج ۱: ۸۱) مغولان با مقررات و تشکیلات بیابانی خود رسوم و سازمان اداری و طبقات حاکم بر ایران را برانداختند و راه را برای فرصت طلبان تازه کار هموار کردند، تا از راه سازش با مهاجمان به جاه و مقام برسند؛ تا جایی که «هر یک از ابناء السوق در زی اهل فسوق امیری و هر مزدوری، دستوری و هر مزوری، وزیری و هر مدبری، دبیری و هر مستدفی، مستوفی و هر مسرفی، مشرفی و هر شیطانی، نایب دیوانی ... و هر شاگرد پایگاهی، خداوند حرمت و جاهی و هر فرآشی، صاحب دور باشی، و هر جافی، کافیی و هر خسی، کسی و هر خسیسی، رئیسی ...» شدند. (جوینی ۱۳۶۸؛ ج ۱: ص ۴)

ابعاد این حادثه شوم و فاجعه ملی و گسیختگی نظام دینی و سیاسی و اجتماعی، ابن اثیر را چنان متأثر ساخت که جهان گشایی، کشتار و ویرانی اسکندر و حمله بخت نصر به بیت المقدس و قتل بنی اسرائیل را در برابر آن ناچیز شمرده (ابن اثیر ۱۳۵۲: ۱۲۸) و آرزو کرد که ای کاش می مرد و این حادثه را نمی دید. (همان، ۱۲۴-۱۲۵)

از نشانه های بارز انحطاط آن بود که در آغاز این دوره شاعران، متفکران و عالمان زیادی دیده می شوند، در حالی که در آخر این دوره وضعیت به گونه دیگری است. (صفا ۱۳۶۲؛ ج ۱: ۳، ۸۴) و اگر هنوز شخصیت های برجسته ای را می توان دید، اولاً تعدادشان اندک است، دیگر این که در حوزه ها و پایگاه های فرهنگی دیگر ایران پرورش یافته اند و یا در مناطقی از ایران که با تدابیر حکمرانان محلی از دستبرد مغولان آسیب کمتری دیده است، زیسته اند.

ادوارد براون انگلیسی نیز، حمله مغول را بزرگ ترین ضربه و شدیدترین لطمه به فرهنگ و تمدن و ادبیات ملل مسلمان خوانده و بین تألیفات قبل و بعد از این یورش تفاوت رتبه و اختلاف درجه فاحشی قائل شده است.

کمال الدین اصفهانی که خود در گبرودار حمله و هجوم و قتل و غارت مغولان کشته شده و

قتل عام مردم اصفهان را به سال ۶۳۳ به چشم خود دیده، حال و روز مردم و وطنش را چنین به تصویر کشیده است:

کو دیده که تا بر وطن خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مرده ای دو صد شیون بود امروز یکی نیست که برصدگرید

(کمال الدین اصفهانی ۱۳۴۸: ۹۶۴)

با همه لطمات و ضربات سهمگینی که بر پیکره جامعه ایرانی و فرهنگ آن در این دوره وارد شد، به دلیل دیرینگی و غنای فرهنگی و علمی در دوره‌های پیشین، این دوره هنوز از ادوار گرانبار و درخشان تاریخ ادب فارسی می‌نماید. چنان‌که در همین دوره شاهد کوشش دانشمندان ایرانی در تأسیس بزرگ‌ترین مراکز علمی از قبیل رصدخانه مراغه و ربع رشیدی و کتابخانه‌های معتبری هستیم، که به همت بزرگانی چون خواجه نصیر طوسی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و شمس الدین محمد جوینی و... ایجاد شده بود.

در دوره مورد بحث شاهد ظهور مولانا جلال الدین محمد بلخی به عنوان کوه‌موج دریای عرفان ایران اسلامی و یکی از بلندترین قله‌های اندیشه بشری هستیم. در کنار این خیزاب بلند و این قله رفیع، موج‌های عظیم و قله‌های مرتفع دیگری چون سعدی، اوحدی، شیخ محمود شبستری، نجم الدین کبری، نجم الدین رازی و منتقد برجسته‌ای چون عبید و... دیده می‌شوند. باری واقعه عظیم ایلغار مغول را، مثل هر حادثه بزرگ دیگر، از جهات و جوانب گوناگون می‌توان بررسی کرد. یکی از این نکات جالب و درخور توجه روشن شدن واکنش و طرز تلقی شعرا و ادبای آن روزگار در مواجهه با این حادثه عظیم تاریخی است؛ از این‌رو هدف مقاله حاضر، بررسی طرز تلقی شعرا و ادبای این روزگار و نوع واکنش آن‌ها در برابر این رویداد مهم تاریخی است؛ برای نیل به این هدف، منابع ادبی این دوره به دلیل اشمال بر اشاراتی سودمند و مهم درباره حوادث آن روزگار بررسی شده است، تا طرز تلقی مردم آن روزگار و قضاوت و معتقدات آن‌ها نسبت به واقعه تسلط مغول و «مسأله بزرگ روز» و اهمیت آن روشن شود.

واکنش شاعران و ادیبان

برخی از پژوهشگران، مردم این روزگار را در مواجهه با مغولان به سه دسته تقسیم می‌کنند:

«گروهی که عوام‌النَّاسند، بی‌خبر آمده و بر اثر می‌گذشته‌اند، گروهی دیگر که غالب رجال از آنان بوده، برای مقامات دنیوی خود را با طبقات فاسد حاکمه یا اجتماع هم‌رنگ می‌کرده، و این مثل را به کار می‌بسته‌اند که خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو! و گروه سوّم که از این اوضاع به امان آمده بودند، دردها در دل و بارها برجان داشتند، و این دردها را یا از طریق نصیحت و پند و اندرز به متغلبان و زورمندان و هدایت آنان به خدمت خلق و دست برداشتن از ایذاء و آزار مردم اظهار می‌کردند و یا از راه انتقاد آشکار و تند و یا به روش طنز و هزل و شوخی و کنایه.» (صفا ب۱؛ ج ۳، ۸۸) از گروه سوّم که خود به سه دسته تقسیم می‌شود، نخست به سعدی، دوم به سیف فرغانی و سوّم به عبید و... می‌توان اشاره کرد.

۱. نجم الدین کبری

نحوه برخورد و رفتار نجم الدین کبری با مغولان و شهادتش به دست آنان با دیگران به کلی متفاوت می‌باشد. نوع برخورد او با مغولان درست بر خلاف روش هم‌نام او، نجم الدین رازی، بود: «چون کفّار به خوارزم رسیدند ... اصحاب التماس کردند که چارپایان آماده است ... شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد ... چون کفّار به شهر در آمدند ... به خانه درآمد، و خرقه خود را پوشید و میان محکم بیست و آن خرقه پیش گشاده بود. بغل خود را از هر دو جانب پرسنگ کرد و نیزه در دست گرفت و بیرون آمد. چون با کفّار مقابله شد، در روی ایشان سنگ می‌انداخت، تا آن غایت که هیچ سنگ نماند، کفّار وی را تیرباران کردند، یک تیر بر سینۀ مبارک وی آمد، بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت، گویند که در وقت شهادت، پرچم کافری را گرفته بود، پس از شهادت ده کس نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص دهند، عاقبت پرچم او را ببریدند. بعضی گفته‌اند که حضرت مولانا جلال الدین ... در اشعار خود اشارت بر این قصه کرده، آن‌جا که گفته است:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نی از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
به یکی دست می‌خالص ایمان نوشند به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند

(جامی ۱۳۷۰: ۴۲۶ و ۴۲۷)

۲. نجم الدین رازی

سخنان شیخ نجم الدین رازی درباره مغولان با رفتار او کاملاً مغایر بود. وی از یک سو دفع شرّ

آنان را بر همه واجب می‌داند و مبارزه با آنها را جهاد می‌خواند و از سوی دیگر برای حفظ جان خود، عزیزانش را به دست بلا می‌سپارد.

نجم‌الدین رازی فتنه و فساد مغولان را زیادت از آن می‌داند که در حین عبارت گنجد، و شایع‌تر از آن می‌داند که حاجت به شرح و بیان باشد. آنان را گرگ رمه اسلام می‌نامد و دفع شر آنها را بر پادشاه و امرا و لشکریان واجب می‌شمارد، و ملوک روزگار خود را دعوت به اتحاد و اتفاق می‌کند، و انقیاد از فرمان خدا و جهاد فی سبیل الله را، بر آنها واجب می‌داند، و می‌گوید که باید نفس و مال و ملک را در دفع فتنه آنان فدا کنند و به جان بکوشند و گرنه آب و نان نیز بر آنها حلال نخواهد بود. (رازی، ۴۳۸) و بنا به گفته خود بر امید آن که شب دیجور این فتنه و بلا را صبح عافیتی بدمد و خورشید سعادت طلوع کند، تحمل شداید و محن می‌کند، تا از سر اطفال و عورات نرود، و از صحبت دوستان و عزیزان مفارقت نکند، اما سرانجام «الضرورات تبیح المحظورات» را بر می‌خواند. و متعلقات را جملگی ترک می‌گوید و «و من نجا برأسه فقد ربح» را غنیمت می‌شمارد و با تشبیه به سنت «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین»، فرار را برقرار ترجیح می‌دهد، و عزیزان خود را به دست بلا می‌سپارد.

بی بلا نازنین شمرد او را
چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت بیچاپیچ
هیچکس مر ترا نباشد هیچ

(رازی: ۱۸-۱۹)

۳. مولوی

جلال‌الدین محمد مولوی، اگر چه در مرکز دایره و میدان تاخت و تاز مغول، یعنی آسیای صغیر، می‌زیست، بی‌اعتنا به رعب و وحشت آنان و طوفان هولناکی که از کشتار و ویرانی به‌پا کرده بودند، به ارشاد و هدایت خود، که پیام استقامت و امیدواری می‌داد، مشغول بود. شواهد و مدارک موجود نشان می‌دهد که وی قدرت مغولان، حتی سردار بزرگ آنان، یعنی هولاکو را بسیار ناچیز شمرد و با بی‌باکی و بی‌اعتنایی، تمام یاران خود را از هرگونه همکاری با آنان منع و آن را خیانت بزرگ تلقی می‌کرده است. درباره نوع برخورد مولانا با این رویداد مهم می‌توان به‌طور مشخص به موارد زیر اشاره کرد:

۱- نپذیرفتن مولانا، سلطان عزالدین کیکاووس، از سلجوقیان روم را که با وزراء و امرا و

کارگزاران حکومت خود به زیارت او آمده بود، بعد از آن که برای عرض تهنیت فتح بغداد به دست هولاکو به خدمت او رسیده و در ردیف بندگان ایلخانان در آمده بود، و صورت خود را بر کف موزه‌ای شاهانه نقش کرده و به حضور هولاکو تقدیم کرده و گفته بود: «مأمول بنده آن است که پادشاه به قدم مبارک، سر این بنده را بزرگ گرداند.» (آفسرای ۱۳۶۲: ۲۲۷ و ۲۳۲)

۲- دعوت از سلطان رکن الدین قلع ارسالن به آفسرا که در حقیقت دامی برای کشتن او بود، و استصواب او از مولانا و عدم موافقت مولانا و رفتن سلطان به آن مهمانی و کشته شدنش به دست مغولان، و دو غزلی که مولانا در این باره سروده، و خواندن نماز میت بر جنازه سلطان رکن الدین توسط مولانا. (مشکور ۱۳۵۰: ۳۰۳)

افلاکی می‌نویسد: «سلطان را به آفسرا دعوت کردند تا در دفع تاتار کنگاجی کنند، سلطان برخاست و به حضرت مولانا آمد، تا استعانت خواسته، روانه شود، فرمود که اگر نیروی به باشد، چون اخبار دعوت متواتر شد، ناچار عزیمت نمود، چون به آفسرا رسید، در خلوت جایی درآورده، زه کمان در گردنش کردند، و در آن حالت می‌تاسانیدند، فریاد می‌کرد، و مولانا مولانا می‌گفت؛ و حضرت مولانا در مدرسه مبارک خود در آن دم به سماع مستغرق شده بود و دو انگشت سبابه را در گوش‌ها کرده، فرمود: که سرنا و بشارت بیارند، همانا که سر سرنا و بشارت را در گوش‌های خود کرده، نعره‌ها می‌زد و این غزل را فرمودن گرفت:

نگفتمت مرو آن جا که آشنات منم در این سراب فنا چشمه حیات منم

در پی غزل دیگر فرمود که:

نگفتمت مرو آن جا که مبتلات کنند که سخت دست درازند و بسته پات کنند

(افلاکی ۱۳۶۲: ج ۱: ۱۴۸)

روایت فریدون سپهسالار نیز با اندکی تفاوت مؤید گزارش افلاکی است. او می‌نویسد: «جمعی از امرای مغول در قیصریه آمده بودند، و به اتفاق امرای روم، سلطان را طلب داشتند، سلطان به حضرت خداوندگار آمد، و اجازت طلبید. خداوندگار مصلحت ندید، و چند نوبت که اجازت خواست، منع فرمود. آخر الامر از سر ضرورت روان شد، بعد از چند روز ناگهان حضرت خداوندگار برخاست و به جماعت اشارت فرمود که عزیزی سفر راه آخرت کرده است، جهت او نماز غایب بگزاریم و بر آن موجب نمازگزارد بعد از چند روز این اشارت به ظهور پیوست، و خبر شهادت سلطان را آوردند.» (سپهسالار ۱۳۸۵: ۷۳-۷۴)

در این جا ابیاتی را از آن دو غزلی که به روایت افلاکی، مولانا در این حادثه سروده است، عیناً از دیوان کبیر شمس نقل می‌کنیم:

نگفتمت مرو آن جا که مبتلات کنند
نگفتمت که بدان سوی دام در راهست
نگفتمت به خرابات طرفه مستانند
چو تو سلیم دلی را چو لقمه برابیند
بسی مثال خمیرت دراز و گرد کنند
تو مرد دل تنکی پیش آن جگر خواران
تو اعتماد مکن بر کمال و دانش خویش

الخ
(مولوی ۱۳۶۳: ج ۱: ۳۶۷)

نگفتمت مرو آن جا که آشنات منم
وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
نگفتمت که منم بحر و تو یکی ماهی
نگفتمت که چو مرغان به سوی دام مرو
نگفتمت که ترا ره زنند و سرد کنند

الخ
(همان، ج ۱: ۶۵۰)

۳- گفتگوی صریح و بی‌پرده مولانا با معین الدین پروانه درباره مغول و گرفتاری پروانه به دست آن‌ها و ملامت معین الدین درباره هم‌دستی با مغول از مواردی است که نظر مولانا را در این باره به خوبی روشن می‌کند. در این باره مدارک مختلفی وجود دارد که در اینجا به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

«من این را به امیر پروانه برای آن گفتم که تو اول سرِ مسلمانی شدی که خود را فدای کنم. و عقل و تدبیر خود را برای بقای اسلام و کثرت اهل اسلام فدا کنم، تا اسلام بماند. و چون اعتماد بر رأی خود کردی و حق را ندیدی، و همه را از حق ندانستی. پس حق تعالی عین آن سبب را و سعی را سبب نقض اسلام کرد، که تو با تاتار یکی شده‌ای و یاری می‌دهی. تا شامیان و مصریان را فنا کنی، و ولایت اسلام خراب کنی. پس آن سبب را که بقای اسلام بود،

سبب نقض اسلام کرد. پس در این حالت روی به خدای (عزّ و جل) آور که محلّ خوف است، و صدقه‌ها ده که تا ترا از این حالت بد که خوف است، برهاند. و از او اومید میر اگر چه ترا از چنان طاعت در چنین معصیت انداخت. اکنون در این معصیت نیز اومید میر و تضرّع کن که او قادر است که همچنان که از آن طاعت معصیت پیدا کرد، از این معصیت طاعت پیدا کند، و ترا از این پشیمانی دهد. و اسبابی پیش آرد که تو باز در کثرت مسلمانی کوشی، وقوت مسلمانی باشی.» (همان، ۴-۵)

روایت افلاکی نیز در این باره جالب و خواندنی است: «روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که او را پند دهد. و نصیحت فرماید. زمانی متفکر مانده بود، بعد از آن سر برداشت و گفت ای امیر معین‌الدین می‌شنوم که قرآن یاد گرفته‌ای، گفت: بلی، گفت: دیگر شنیده‌ام که جامع الاصول احادیث را از خدمت شیخ صدرالدین سماع کرده‌ای، گفت: بلی، گفت: چون سخن خدا و رسول خدا را می‌خوانی و کما ینبغی بحث می‌کنی و می‌دانی، و از آن کلمات بزرگوار پندپذیر نمی‌شوی، و بر مقتضای هیچ آیت و حدیث عمل نمی‌کنی، از من کی خواهی شنیدن، پروانه گریان برخاست ...» (افلاکی ۱۳۶۲؛ ج ۱: ۱۳۸)

و این معین‌الدین در سلک مریدان و مقربان حضرت مولوی قرار داشته و به شهادت حکایات مذکور در فیه‌مافیة و مناقب العارفین و همچنین مکتوبات مولانا، از میان صدور و بزرگان عصر به شمول لطف و محبت خاصّ مولانای بزرگ مستظهر و مخصوص بوده است، شاید اشارات مذکور در فیه‌مافیة مهم‌ترین و معتبرترین شواهد و قرائنی باشد که حقیقت تمایلات باطنی معین‌الدین پروانه و تردّد خاطر وی را در میان دو قطب متضاد یعنی «حبّ مقام» و «مصلحت دنیوی» و «خارخار وجدان و وظیفه دینی و معنوی» مکشوف می‌سازد؛ از فیه‌مافیة بر می‌آید که پروانه، بخصوص در مقام فرمانروای دست‌نشانده مغول و مأمور مقابله با مسلمین مصر و شام، سخت دچار عذاب وجدان و از وضع و سرنوشت خود ناخشنود و مأیوس بوده و مولانا نیز به صراحت او را از همدستی با مغولان ملامت می‌کرده و به خلاص از این تنگنا و مهلکه روحانی و مزله اخروی، امید می‌داده است؛ شاید این تلقینات در روش خاصّ پروانه در سال‌های بعد و هنگام واقعه ایلستین بی‌تأثیر نبوده باشد. (مرتضوی ۱۳۷۰: ۱۳۵)

افلاکی روایت دیگری در مورد بی‌اعتنایی مولانا به معین‌الدین پروانه، وقتی که همراه با امرا و بزرگان به زیارت او رفته بود، نقل می‌کند: «روزی معین‌الدین پروانه به زیارت مولانا آمده بود، و حضرتش متواری گشته، امرای کبار چندان توفّف کردند که عاجز شدند، و انتظار از حد

گذشت. و البته روی مبارک بدیشان ننمود ... همچنان معین‌الدین پروانه و امرا به جمعهم گریان و تأسف‌کنان بیرون آمدند.» (افلاکی ۱۳۶۲: ۲۵۳) چنان‌که اشاره شد، شاید ملامت‌ها و نیش زبان‌های مولانا معین‌الدین پروانه را دچار تحوّل روحی، و او را از همدستی با مغول پشیمان کرد، و برای جبران کارهای پیشین خود در همدستی با مغولان، باعث شکست سپاه آنان توسط بیبرس گردید.

ماجرا از این قرار است که «در تاریخ ۶۷۵ هجری که الملك الظاهر بیبرس، سلطان مشهور مصر به دعوت بعضی از فراریان روم و با اطمینان از همدستی و همدلی پروانه عازم لشکرکشی به آن سرزمین گردید، لئون پادشاه ارمنستان معین‌الدین پروانه و امرای مغول را از حرکت لشکر مصر آگاه کرد، ولی پروانه قول لئون را پیش امرای مغول دروغ جلوه داد و آنان را اغفال کرد، تا اینکه بیبرس در رسید ... و قشون مغول و روم را در صحرای ایلیستین تار و مار کرد. پروانه که مسئول واقعی این شکست بود مورد عتاب اباقا، که از این واقعه سخت متألّم و خشمناک بود، واقع شد» (مرتضوی ۱۳۷۰: ۱۳۱)؛ ولی در مقام عذرخواهی برآمد سعی کرد بی‌گناهی خود را ثابت کند.

این عذرخواهی خشم اباقا را فرو نماند چنان‌که به دستور او معین‌الدین و کسانش به قتل رسیدند و مغولان او را پختند و گوشتش را خوردند و خود اباقا نیز مقداری از آن تناول کرد. (صفا ۱۳۶۳: ج ۲؛ ج ۳: ۱۲۱۵) شاید هم سرنوشت پروانه ناشی از جاه‌طلبی، زیرکی و پادافراه خون‌هایی بود که سبب ریختن آن‌ها شده بود.

۴- اظهار کرامت مولانا در رفع خطر از قونیه که به محاصره سردار مغول در آمده بود، به طوری که پس از محاصره، بدون قتل و غارت مصون و محفوظ ماند در روایت افلاکی چنین است، که مولانا حمله سپاه مغول را به قونیه پیش‌گویی کرده بود. فرمانده این جنگ بایجونویان بود که ابتدا در خارج شهر زیر تپه‌ای اردو زد، تا مقدمات حمله را فراهم سازد، مولانا بالای آن تپه رفت و در برابر دیدگان سپاه دشمن به نماز ایستاد. مغولان از هیبت و بیم کرامات وی دست از جنگ کشیدند و تنها به ویران کردن برج و باروی شهر بسنده کردند و هنگامی که درویشی گفته بود که «خداوندگار ما عجب بود که از لشکر باجو نترسید و در چنان روز قیامت برسر آن تلّ به نماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری ...» این قصیده را سرآغاز کرد و گفت :

من این ایوان نه تو را نمی‌دانم نمی‌دانم من این نقّاش جادو را نمی‌دانم نمی‌دانم

و یاران می‌نشتند تا بدین ابیات رسید که:

بدستم یرلغی آمد از آن قان همه قانان
من این باجو و باتورا نمی‌دانم نمی‌دانم
چه رومی چهرگان دارم چه ترکان نهان دارم
چه عیب است آن هلاوو را نمی‌دانم نمی‌دانم

(افلاکی ۱۳۶۲؛ ج: ۱؛ ۲۶۴-۲۶۵)

هلاوو را پیرس آخر از آن ترکان حیران کن
کزان حیران هلاوو را نمی‌دانم نمی‌دانم

(مولوی ۱۳۶۶؛ ج: ۱؛ ۵۵۵)

«یاران عتیق و اخوان شفیق که هر یکی شفیق وقت خود بودند رَحْمَهُمُ اللهُ چنین روایت کردند که چون لشکر باجو گرداگرد قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و به محاصرت مشغول شده و کافه خلائق از جان خود اومید بریده از همدیگر حلالی می‌خواستند، به حضرت مولانا آمده فریادها کردند و استمداد خواستند، همانا که حضرت مولانا از دروازه حلقه به گوش بیرون آمده و بر سر تلی که سپس میدان قونیه است برآمده به نماز اشراق مشغول شد و گویند که خیمه باجو را زیر آن تل زده بودند، بعضی از نوبتان او دیدند که شخص ازرق پوش دختانی دستار بر بالای آن تل برآمده به فراغت تمام نماز می‌گزارد و عالم در هم شده و آن زمان لشکر مغول از نور اسلام و امان ایمان و آیمان بی خبر بودند، بلک در چندین پاره شهرهای اسلام هدم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند، به اتفاق تمام قصد کردند که حضرت مولانا را تیرباران کنند همه را دست‌ها بسته شد چندان که می‌کوشیدند، کشیدن کمان ممکن نشد، بر اسبان سوار شده بر بالای تل می‌تاختند و اسبان را گرم می‌کردند، اسبی از آن جمله گامی پیش نهاد و اهالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج می‌کردند و تکبیرها و فریادها به عیوق می‌رسانیدند، چون به خدمت باجو این حکایت را عرضه داشتند بنفسه بخاسته از در خیمه بیرون آمد و تیر و کمان خواسته تیری به جانب او پُران کرد، همانا که تیر باز گشته در میان لشکر افتاد. تا سه نوبت اسب سوار شده را پیش راند، دید که هیچ نمی‌رود از غایت غیظ و غضب پیاده گشته روان شد. به قدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته شده نتوانست جنبیدن، گفت: آن مرد به حقیقت از آن یرتغان است، از خشم او پرهیز باید کردن و در هر شهری و ولایتی که چنان مردی باشد آن مردم اصلاً مغلوب ما نشوند.» (افلاکی ۱۳۶۲؛ ج: ۱؛ ۲۵۸ و ۲۵۹)

متعاقب آن باجو دستور توقف جنگ را می‌دهد و از سر محاصره شهر برمی‌خیزد، بزرگان شهر به حضرت مولانا می‌روند و عذرها خواسته شکرها می‌کنند و مال فراوان گردآورده به باجو

پیشکش می‌کنند و ایلی می‌کنند، باجو هم راضی شده شهر را می‌بخشد و از بزرگان شهر مولانا را می‌پرسد که او چه بزرگ است؟! و از کجاست؟ (همان، ج ۱: ۲۶۰ و ج ۲: ۷۲۲)

بدین ترتیب به گفته افلاکی به برکت همت و کرامت مولانا، قونیه از تخریب و کشتار در امان می‌ماند و مدینه الاولیاء لقب می‌گیرد. (همان، ۲۶۱)

تتار اگرچه جهان را خراب کرد به جنگ خراب گنج تو دارد چرا شود دلتنگ

۵- حکایت‌های دیگری نیز در مناقب‌العارفین نقل شده است که حتی بعد از وفات مولانا هم قونیه از تصرف و حمله مغول در امان بوده است؛ از جمله آن حکایت‌ها، حکایتی است که مطابق آن بعد از فوت مولانا گیغاتو خان با لشکری گران و اسباب بی‌کران درصدد تصرف شهر و قتل مردم و غارت اموال آنان برمی‌آید، اما شب مولانا را در خواب می‌بیند که گلوئی او را محکم گرفته می‌فشارد و به او می‌گوید قونیه از آن ماست، ترا با آن چه کار است؟ گیغاتو از خواب بیدار می‌شود و استغفار می‌کند. (همان، ج ۲: ۶۱۱) و از سر تصرف و غارت و ویرانی شهر برمی‌خیزد.

فریدون سپهسالار نیز با اندکی تفاوت حکایت افلاکی را روایت و تأیید می‌کند: بر پایه گزارش او گیغاتو بعد از نقل خداوندگار چون به آقسرا می‌رسد، ایلچیان خود را به طلب امرا به قونیه می‌فرستد اما رندان از سر گستاخی فرستادگان گیغاتو را به قتل می‌آورند، چون این مطلب به سمع پادشاه می‌رسد خشمگین شده فرمان می‌دهد تا سپاهیان همگی به قونیه رفته شهر را محاصره کنند، و بعد از تصرف آن، مردم را به قتل آورند و به نهب و غارت مشغول شوند، چون خبر حمله به گوش مردم قونیه می‌رسد از وقوع آن فتنه، آشفته می‌شوند و برای رهایی از آن حادثه چاره را در پناه به تربت مولانا می‌بینند و گریه و زاری می‌کنند، چون گیغاتو به آن حوالی می‌رسد، شب مولانا را در خواب می‌بیند که از میان قبه خویش به هیبتی عظیم بیرون می‌آید و در کنار شهر دستار خود را گشوده، گرد شهر حلقه می‌کند، سپس نزد گیغاتو می‌آید و انگشت بر حلق او می‌نهد و می‌فرماید «ای تُرک تُرک این فکر و حرکت بکن و الا جان به سلامت نبری» (سپهسالار ۱۳۸۵: ۸۷) گیغاتو در حال بیدار می‌شود، امرای خود را فرا می‌خواند و لرزان و بیمناک خواب خود را با آنان در میان می‌گذارد و آن‌ها به یک‌زبان می‌گویند ما این معنی را اندیشیده بودیم، اما از ترس بندگی جرأت بیان آن را نداشتیم، به دنبال آن گیغاتو دستور می‌دهد که سپاهیان تمامت باز گردند و چون روز می‌شود خود به زیارت تربت مولانا می‌رود و صدقات بی حد به ملازمان تربت او می‌دهد. (همان، ۸۸)

اشارات دیگری نیز می‌توان یافت که منعکس‌کننده مخالفت مولانا با مغولان است. از جمله این که بنا به روایت افلاکی مولانا می‌گفته: «خدا برای هر تخریبی ترکان را می‌فرستد.» (افلاکی ۱۳۶۲؛ ج ۱: ۱۵۷) در دیوان کبیر هم اشاراتی می‌توان در این باره یافت:

چو یکی ساغر مردی زخم یار برآرم دو جهان را و نهان را همه از کار برآرم
تو ز تاتار هراسی که خدا را شناسی که دو صد رایت ایمان سوی تاتار برآرم

(همان، ج ۱: ۱۶۴)

۴. سعدی

سعدی، جز در هزلیات که انتقادات خود را از طریق طنز و شوخی اظهار کرده، در غالب قصاید و قطعات منظوم و منثور خود، خواسته است از طریق ارشاد، به بزرگان عهد خویش، راه دادگری و خدمت به مردم و آسوده گذاشتن آنان را بیاموزد. شاید آن چه که باعث برخورد ارشادی سعدی در برابر آنان گردیده، موقعیت اجتماعی او و روابطش با دولت ایلخانی و روش و روحیه خاص او بوده باشد. او از یک سو در مرگ مستعصم، به فارسی و عربی، مرثیه‌های سوزناکی با مطلع‌های زیر سروده و تأثر قلبی خود را نشان داده است:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم، امیرالمؤمنین

(سعدی ۱۳۷۳: ۴۸)

جفت بجفنی المدامع لاتجری فلما طغى الماء استطال على السكر

(همان، ۴۱۰)

از سوی دیگر، درست در همان سال فتح بغداد (۶۵۶ هـ.ق) و انقراض نسل عباسیان و دولت دیرپای آنان تصریح کرده است که:

درین مدّت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

همچنین در ستایش ایلخان مغول، که گفته می‌شود مراد هولاکو، براندازنده دولت سلغریان است، قصیده‌ای سروده، که ابیات آغازین آن در این جا نقل می‌شود:

این منّتی بر اهل زمین بود از آسمان وین رحمت خدای جهان بود بر جهان
اقصای برّ و بحر به تأیید عدل او آمد به تیغ حادثه درباره امان

آن دور شد که ناخن درنده تیز بود
بر بقعه‌ای که چشم ارادت کند خدای
و آن روزگار رفت که گرگی کند شبان
تا گرد نان روی زمین منزجر شدند
فرمانده‌ی گمارد بر خلق مهربان
با شیر پنجه کردن روبه نه رای بود
گردن نهاده بر خط و فرمان ایلخان
باطل خیال بست و خلاف آمدش گمان

(همان، ۴۵۸)

سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار
بخت بلند باید و پس کتف زورمند
گر سر به بندگی بنهادی بر آستان
بی شرطه خاک بر سر ملاح و بادبان

در این قصیده ممدوحان قدیم ایرانی خود، یعنی سلغریان را روباه و خان مغول را که براندازنده آنان و منقرض کننده عباسیان و ملک مستعصم بود، به شیر تشبیه کرده است. اشاره به ابیاتی از قصیده او در مدح سلغرشاه این تناقض را آشکارا نشان می‌دهد:

خدای را چه توان گفت شکر فضل و کرم
به دور دولت سلجوق شاه سلغرشاه
بدین نظر که دگرباره کرد بر عالم
به دولت همه افتادگان بلند شدند
خدایگان معظم اتابک اعظم
مگر کمینۀ آحاد بندگان سعدی
چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم ...
که سعیش از همه بیش است و حظش از همه کم...

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند
به روزگار همایون خسرو عادل
که زیر بال همای بلند پروازند
مظفرالدین سلجوق شاه کز عدلش
که گرگ و میش به توفیق او هم آوازند
روان تکلّه بوبکر سعد می‌نازند...

شگفت‌آورتر این که او تأسّف و تألّم عمیق خود را از سپری شدن دوران طولانی خلافت عباسی و زوال ملک کسانی اظهار کرده که قتل بیرحمانه ابومسلم خراسانی، برمکیان، فضل ذوالریاستین و بابک و افشین و صدها خیانت و جنایت دیگر در کارنامه اعمال آنان ثبت شده است.

۵. سیف فرغانی

لحن تند و کوبنده سیف فرغانی در برخورد با فرمانروایان مغول و عمال و کارگزاران آنها و نیز

در قبال مفاسد اخلاقی و مظالم اجتماعی، در اشعار هیچ شاعر دیگر این دوره دیده نمی‌شود و می‌توان سیف فرغانی و عبیدزاکانی را دو روی یک سکه دانست. عبید باطنز تند و نیش‌دار و گزنده به همان راهی می‌رفت که سیف با لحن صریح و قاطع و کوبنده. او در زمان اباقاخان، که از ظالم‌ترین و فاسدترین ایلخانان مغول بود، و دستش به جان و مال و ناموس مردم محروم دراز، زاد و بوم خود در ماوراءالنهر را ترک گفت (زرین کوب ۱۳۷۵: ۱۳۵۱) و دیار غربت در پیش گرفت و در آقسرا، یکی از شهرهای کوچک ترکیه آن روزگار، رحل اقامت افکند، و از خانقاه محقری که در آن‌جا داشت، فریاد اعتراض و انتقاد خود و هم وطنان مظلوم و محرومش را علیه ستم‌پیشگان و خون‌خواران مغول سرداد، و سرزمین مادری خود را «دارالبلا» نامید:

در دور ما از آتش بیداد ظالمان	چون رود و سیل تیره شد آب و هوای خاک
بلقیس وار عدل سلیمان طلب مکن	کز ظلم هست سیل عرم در سیای خاک
آتش خورم به سان شترمرغ کآب و نان	مسموم حادثات شد اندر وعای خاک
ای کور دل تو دیده نداری از آن ترا	خوبست در نظر، بد نیکو نمای خاک
دایم تو از محبت دنیا و حرص و مال	نعمت شمرده محنت دارالبلا ی خاک
خلقی در این میانه چو خاشاک سوختند	کآتش گرفت خاصه درین دور جای خاک

(سیف فرغانی ۱۳۶۶: ۱۳۷)

سیف همانند ناصر خسرو و عطار، آزاده و وارسته بود و در سخن دری را به پای خوکان نریخت و ارزش شعر و شاعر را تنزل نداد، بلکه از شعر چون تازیانه‌هایی برای تنبیه غارتگران و زورگویان و اشغالگران استفاده کرد. (ترابی ۱۳۸۰: ۱۸۳) و قدرت و هیمنه آن‌ها را به سخره گرفت و بوم محنت را بر آشیان دولت آنان در حال گذر دید.

وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب	بر دولت آشیان شما نیز بگذرد
باد خزان نکیت ایام ناگه‌هان	بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد
آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام	بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد
ای تیغتان چو نیزه برای ستم دراز	این تیزی سنان شما نیز بگذرد
چون داد عادلان به جهان در بقا نکرد	بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

(سیف فرغانی ۱۳۶۶: ۲۱۷)

نکته دیگری که در این قبیل سخنان سیف قابل توجه است، این است که او در عین افشای

ظلم ظالمان و فساد فاسدان به هم‌وطنان خود نوید می‌دهد، که نباید دچار یأس و ناامیدی شده، راه تسلیم در پیش گیرند و در برابر بیگانگان مرعوب شده، خود را ببازند؛ بلکه باید ایستادگی و مقاومت کنند تا از دل شب دیجور، سپیده بدمد. چرا که «او در جهان اخلاقی، مانند غزالی کیمیای سعادت را در ذوق ایمانی و نه در حکمت یونانی می‌دید و دنیای آشفته خود را تنها از راه تمسک به عروة الوثقی حق و حقیقت قابل اصلاح می‌دانست.» (سیف فرغانی ۱۳۶۶: ۱۸) و توقع چوپانی از گرگ را نادرست تلقی می‌کرد.

درین دور احسان نخواهیم یافت	شکر در نمکدان نخواهیم یافت
جهان سر به سر ظلم و عدوان گرفت	درو عدل و احسان نخواهیم یافت
به دوری که مردم سگی می‌کنند	درو گرگ، چوپان نخواهیم یافت
به یوسف دلان، خوی لطف و کرم	از این گرگ طبعان نخواهیم یافت
شیاطین گرفتند روی زمین	کنون در وی انسان نخواهیم یافت
توانگر دلی کن، قناعت گزین	که نان زین گدایان نخواهیم یافت

(سیف فرغانی ۱۳۶۶: ۱۹۸)

نکته دیگری که سیف را از بسیاری از شعرای هم‌روزگار خود متمایز می‌کند، پرهیز دادن شاعران از مدح و ستایش حاکمان و امیران وقت است:

از ثنای امرای نیک نگهدار زبان	گرچه رنگین سخنی نقش مکن دیواری
مدح این قوم دل روشن تو تیره کند	همچو رو را کلف و آینه را زنگاری

باری بسیاری از حقایق و ناگفته‌های تاریخ را باید از خلال اشعار شاعران این روزگار جست و با سرگذشت و سرنوشت سیاه مردم آن روزگار تا حدودی آشنا شد و به محنت‌ها، رنج‌ها، سرگردانی‌ها، قتل و غارت مردم، فساد و ردایل اخلاقی حاکمان و از دست رفتن بخش بزرگی از خصایل ملی و ارزش‌های اخلاقی پی برد. (صفا بی‌تا؛ ج ۱: ۲۲۳)

در عجبم تا خود آن چه زمان بود	کامدن من به سوی ملک جهان بود
بهر عمارت سعود را چه خلل شد	بهر خرابی نحوس را چه قران بود
بر سر خاکی که پایگاه من و تست	خون عزیزان به سان آب روان بود
آب بقا از روان خلق گریزان	باد فنا از مهب قهر وزان بود
ظلم به هر خانه لانه کرده چو خطاف	عدل چو عنقا چشم خلق نمان بود

ملک شیاطین شده به ظلم و تعدی آن چه به میراث از آن آدمیان بود
(سیف فرغانی ۱۳۶۶: ۱۴۴)

۶. عبید زاکانی

از گروه سوّم، تندترین انتقادات اجتماعی از آن عبیدزاکانی است که در قالب طنز در رساله اخلاق الاشراف، مذاهب مختار عصر خود را، که همه فساد و تزویر و ظلم و دروغ و دورویی بود، ذکر کرده و به سختی به پادشاهان مغول، خاصه بر چنگیز و هولاکو تاخته است. عبید در این رساله به بیان مفاسد و مظالم اجتماعی عصر خود پرداخته و نشان داده است که اشراف حقیقی چه کسانی هستند و چه اوصافی باید داشته باشند، و با ذکر اوصاف بزرگان و رجال روزگار خود ثابت کرده است که الحق بیشتر آنان در زمره اراذل جهانند نه افاضل دوران. آثار او به ویژه رساله مذکور در حقیقت آینه تمام‌نمای اوصاف کسانی است که مصدر امور و در عین حال آلوده به انواع رذایل و مفاسد بودند.

«چنگیزخان که امروز به کوری اعداء در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است، تا هزاران هزار بی‌گناه را به تیغ بی‌دریغ از پای در نیورد، پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت ... هولاکو چون ظلم ورزید لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تضاید بود، ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد، و خود را به شعار عدل موسوم گردانید، در اندک مدتی دولتش سپری شد، و خاندان هولاکو و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت». (عبید زاکانی ۱۳۷۹: ۳۳۰)

۷. اوحدی اصفهانی (مراغی)

بخش معتناهی از انتقادات اوحدی درباره تصوف و متصوفه روزگار خویش است که بی‌گمان نتیجه مستقیم سلطه مغولان و به ابتذال و انحطاط گراییدن جامعه در ابعاد و زمینه‌های مختلف از جمله در زمینه تصوف بوده است. تصویر و گزارشی که اوحدی در این باره به دست می‌دهد، بی‌شبهت به مذاهب مختار در برابر مذاهب منسوخ در رساله اخلاق الاشراف عبیدزاکانی نیست. و جام جم اوحدی سندی زنده و گویا از ابتذال تصوف و غلبه اسم و ظاهر و پوست بر حقیقت و لب و مغز تصوف در این دوره است. به گزارش او دین و ایمان در اثر تلبیس صوفیان چون

سیمرغ و کیمیا نایاب بوده و شیادان و مارگیران و ریاکاران در لباس پیران و درویشان به فریب خامان ره نرفته مشغول بوده‌اند.

پیر شیاد دانه پاشیده
 پنج شش جا نشانده حلقه ذکر
 تا که می‌آورد ز در خوانی؟
 کم بری زر ز زرق نپذیرد
 همچو گردون کبود پوشیده
 از برون خرقه های صابونی

گردد او چند ناتراشیده ...
 سرخود را فرو کشیده به فکر
 یا که سازد برنج و بریانی؟
 پس بری زود در بغل گیرد
 صید را گرگ این تهامه شده
 وز درون صد هزار مابونی

(همان، ۶۴۳)

بخش دیگر از اشعار او در نصیحت ملوک به عدل و نکوهش ظلم و ستم است. ابیات زیر نمونه‌ای از این قبیل اشعار است:

ای که بر تخت مملکت شاهی
 عدل بی علم بیخ و بر نکند
 تخت را استواری از عدل است
 دود دل ها به دادگر نرسد
 پایداری به عدل و داد بود

عدل کن گر ز اینزد آگاهی ...
 حکم بی عدل و علم اثر نکند
 پادشه را سواری از عدل است
 عادلان را به جان خطر نرسد
 ظلم و شاهی چراغ و باد بود

(اوحدی ۱۳۴۰: ۵۲۹)

اوحدی در قصاید خود نیز از پریشانی و سرگردانی مردم و بسته بودن راه‌ها به روی آن‌ها و از دل‌خستگی‌های خود و نابسامانی ملک سخن به میان آورده است:

دلخسته همی باشم زین ملک بهم رفته
 راهی نه ز پیش و پس در شهر چنین بیکس
 مشنو که براه آیند این‌ها به حدیث ما

خلقی همه سرگردان دل مرده و دم رفته
 من خفته و همراهان با طبل و علم رفته
 کی رنگ شفا گیرد جان به الم رفته

(همان، ۳۳)

الخ

شاعران دیگری که بین دو گوینده بزرگ شیراز، سعدی و حافظ، زندگی می‌کردند غالباً به پند و اندرز حاکمان و امیران روزگار خود بسنده کرده‌اند، (صفا ۱۳۶۳؛ ب ۱: ۳: ۸۸) تعدادی نیز به مدح و ستایش آنان پرداخته‌اند؛ از آن جمله است سلمان ساوجی که فضولی بغدادی بعد از

آن که در صفای سخن و فصاحت بیان خود را سلمان ثانی نامیده، ستایشگری مغولان را بر او خرده گرفته است:

در عراق عرب امروز منم سلمان را به صفای سخن و حسن فصاحت ثانی
لیک سلمان همه عمر تلف کرد حیات در ثنای نسب فرقه چنگیز خانی

(فضولی بغدادی ۱۹۶۲: ۱۴۱)

نتیجه گیری

دوره مغول علاوه بر ابعاد وسیع کشتار، غارت و ویرانی، دوره انحطاط فکری، فرهنگی و اجتماعی در ایران بود، که عوارض و عواقب آن تا قرن‌ها ادامه یافت. در این دوره تعدادی از شعرا و عرفا، در گیر و دار حمله مغولان کشته شدند، گروهی به سرزمین‌های دیگر جلای وطن کردند و گروهی نیز با سختی‌ها و ناملایمات ساختند و سوختند و یا برای برخورداری از مقامات دنیوی هم‌رنگ جماعت شدند.

بررسی آثار تاریخی و ادبی این دوره حاکی از آن است که مغولان خود را غذایی می‌دانستند که از جانب خداوند بر سر مردم فرود آمده‌اند و از سوی جمع کثیری از مردم آن روزگار، که برخی از بزرگان و رجال نیز در میان آنان دیده می‌شوند، هجوم سیل‌آسای آنان به مثابه «قهر الهی» و نشانه عذاب خداوندی تلقی می‌گردید.

شاعران و ادیبانی که در این عهد می‌زیستند و از اوضاع و احوال روزگار به جان آمده بودند، یا از طریق پند و اندرز در هدایت و ارشاد ستمگران و اشغالگران و دست برداشتن از ایداء و آزار مردم سعی می‌کردند، یا صریح و تند، و یا به روش طنز و هزل و شوخی و کنایه به انتقاد می‌پرداختند. از گروه نخست به سعدی و از گروه دوم به سیف و از دسته سوم به عبید می‌توان اشاره کرد.

در این میان مولانا با جلالت تمام و بی‌اعتنا به رعب و وحشتی که مغولان بر جان مردم افکنده بودند، به شیوه خاص خود، مخالفت خود را اظهار می‌داشت، و به صاحب منصبان و بزرگانی که با آنان در ارتباط بودند، تأکید می‌کرد که از همکاری با مغولان و قبول خواری و ذلت پرهیز کنند.

برخی از دیگر شخصیت‌های ادبی و عرفانی این دوره، مثل اوحدی اصفهانی، تلاش و کوشش خود را صرف نشان دادن ابتدال و انحطاط تصوف و متصوفه کردند.

منابع:

- آژند، یعقوب. ۱۳۸۴. *ایلخاناتان*، تهران: انتشارات مولی.
- آقسرای، محمود بن محمد آقسرای. ۱۳۶۲. *تاریخ سلاجقه*. به اهتمام و تصحیح عثمان توران. تهران: اساطیر.
- ابن اثیر، عزالدین علی. ۱۳۵۲. *تاریخ کامل و بزرگ اسلام و ایران*. ترجمه ابوالقاسم حالت. تهران: انتشارات علمی.
- افلاکی، شمس الدین احمد. ۱۳۶۲. *مناقب العارفین*. به کوشش تحسین یازجی. چاپ دوم، تهران: دنیای کتاب.
- اوحدی، رکن الدین. ۱۳۴۰. *کلیات اوحدی اصفهانی*، تهران: امیرکبیر.
- ترابی، علی اکبر. ۱۳۸۰. *جامعه شناسی ادبیات فارسی*. تبریز: انتشارات فروغ آزادی.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان. ۱۳۷۰. *نفحات الانس*. به تصحیح محمود عابدی. تهران: انتشارات اطلاعات.
- جوینی، عطا ملک بن محمد. ۱۳۶۸. *تاریخ جهانگشا*. به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی. تهران: نشر کتاب.
- خواجه کرمانی، ابوالعطا کمال الدین محمد بن علی بن محمود. ۱۳۷۴. *دیوان اشعار*. به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری. چاپ سوم، تهران: پازنگ.
- رازی، نجم الدین. ۱۳۸۰. *مرصادالعباد*، به تصحیح محمد امین ریاحی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۵۷. *از گذشته ادبی ایران*، تهران: انتشارات بین المللی الهدی.
- سپهسالار، فریدون بن احمد. ۱۳۸۵. *رساله سپهسالار*، به تصحیح محمدافشین وفاپی. تهران: سخن.
- سعدی، شیخ مصلح الدین. ۱۳۷۳. *کلیات شیخ سعدی*. تصحیح فروغی. تهران: نشر طلوع.
- صفا، ذبیح الله. ۱۳۷۶. *تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران تا پایان عهد صفوی*، تهران: انتشارات فردوسی.
- صفا، ذبیح الله. ۱۳۶۳. *تاریخ ادبیات در ایران*. ج ۳، بخش ۱ و ۲، تهران: فردوسی.
- عبید زاکانی، نظام الدین. ۱۳۷۹. *کلیات عبیدزاکانی*. تصحیح پرویز اتابکی. تهران: زوآر.
- فرغانی، سیف. ۱۳۶۶. *دیوان سیف فرغانی*. به تصحیح ذبیح الله صفا. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- فضولی، محمد بن سلیمان. ۱۹۶۲. به کوشش حسینیه مازی اوغلی، ترکیه: آنکارا.
- قیس رازی، شمس الدین محمد. ۱۳۱۴. *المعجم فی معاییر اشعار العجم*. به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی. تهران: مطبعه مجلس.
- کمال الدین اصفهانی، اسماعیل بن محمد. ۱۳۴۸. *دیوان خَلّاق المعانی*. به اهتمام حسین بحر العلومی. تهران: دهخدا.
- مرتضوی، منوچهر. ۱۳۷۰. *مسائل عصر ایلخاناتان*. چاپ دوم، تهران: انتشارات آگاه.
- مشکور، محمدجواد. ۱۳۵۰. *ذکر اخبار سلاجقه روم*، تهران: تهران.
- مولوی، جلال الدین. ۱۳۶۳. *دیوان کبیر شمس تبریزی*. به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.
- _____ . ۱۳۶۲. *فیه ما فیه*. به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.
- _____ . ۱۳۷۱. *مکتوبات*، تصحیح توفیق سبحانی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.